

نگاهی به

کتاب «امید علیه امید»

امید در عین نومیدی

ابراهیم عمران

سیستم مستبد گونه و تک بعدی «استالینیستی» در مواجهه با روشنفکران و نویسنده‌های شوروی، آنچنان سخت رفتار می‌کرد که بسیاری از آنان حاضر بودند دست از نوشتن و تولید فکر و اندیشه بردارند تا مجبور به‌کار در اردوگاه‌های اجباری و تبعید به نقاط دوردست نباشند. در دوره «وحشت استالینی» بودند نویسندگان و متفکرانی که این‌گونه نمی‌اندیشیدند و جان خود را نیز از دست می‌دادند ولی بر اصول و اساسی که بدان پایبند بودند، باقی ماندند.

از جمله کتاب‌هایی که درباره این‌گونه متفکران و نویسنده‌ها و شاعران منتشر شده که می‌تواند زندگی سخت روزانه اینگونه افراد را به‌طور ملموسی نشان دهد، «امید علیه امید» نادژدا ماندلشتام بیوه «اوسپ ماندلشتام» است که آنچنان واژگان در آن بی‌ریا و در عین حال واقعی نوشته شده که هر خواننده و مخاطبی را درگیر میزان وحشتی می‌کند که در آن دوره خاص در کشوری با مختصات شوروی وجود داشت. اوسپ ماندلشتام شاعری بود که تن به ساختار مجیزگویی استالینی نمی‌داد و به‌همین سبب موجب خشم قانون نویسندگان و اتحادیه شوروی بود. اتحادیه‌ای که حتی با وجود تنگدستی چنین نویسندگانی حاضر نبود کتابی از آنان چاپ شود یا ترجمه‌ای توسط آنان صورت پذیرد. اوسپ نیز طی چند بار دستگیری سرانجام در تبعیدگاهش و در اردوگاه کار اجباری جان سپرد و بیوه‌اش سال‌ها بعد تصمیم گرفت زندگی روزانه‌شان را به کتاب تبدیل کند. جنسی از زندگی که حس انسانی از آن فوران می‌کرد. حسی که باعث می‌شد دیگران از افراد عادی و کسانی که در حوزه‌های عمومی و خصوصی مبادرت به کمک به این دو می‌کردند و از قرض دادن پول تا دادن لباس بدن‌ها دریغ نمی‌کردند.

دوره وحشت و پاکسازی استالین و دار و دسته‌اش در برخی موارد هم بخشش‌هایی در مورد نویسندگان اعمال می‌کرد که جمله معروف «منزوی کنید اما سالم نگهش دارید!» از آن دست می‌بود. شعری که ماندلشتام در وصف استالین و «آن قاتل و دهقان کش» سرود سبب ساز دستگیری‌های چندگانه شاعر شد ولی دلیل کشتن در لحظه برای ماندلشتام نشد؛ چه که وساطت‌هایی که مستقیم و غیر مستقیم توسط افرادی چون پاسترناک (خالق رمان دکتر ژیاگو که خود نیز قربانی این سیستم بود) سبب ساز ادامه نفس کشیدن‌های سخت ماندلشتام شد. زندگی‌ای که کم از مردن نداشت و به قول نادژدا همسرش، هروقت که صدای ماشین می‌آمد یا آسانسوری در

طبقه‌ای متوقف می‌شد، ترس همه وجودشان را فرا می‌گرفت. در دوره‌ای که کسی از کسی نمی‌پرسید دیگری برای چه دستگیر شده، چون به هر دلیلی که ممکن است به ذهن برسد، این امکان وجود داشت.

کتاب تبارشناسی نسلی از شوروی را نشان می‌دهد که در حقیقت کارگزاران اصلی فرهنگ و سیاست را بخوبی به تصویر می‌کشد. دوره‌هایی که به قول ماندلشتام شاعر به دورد قیل و بعد گیاهخواری رژیم معروف شد که بیشتر دگردیسان شوروی را از بین برد. هر چند بعد از کنگره بیستم و افشاگری‌های خروشچف، دوره اعاده حیثیت‌ها آغاز شد ولی برای برخی بعد از مرگشان، نیز ادامه دار بود و کتاب‌هایشان نیز کم‌اکان ممنوع و نام بردن نیز از ایشان ممنوع ... کتاب آن چنان فضای رعب و وحشت استالینی را بخوبی نشان می‌دهد که به قول منتقد نیوزویک «چشم‌اندازی لرزه آور از روسیه زیر مهر ترور و ارباب حکومتی» در آن متبلور است. نثر ساده و در عین حال افشاگرانه نادژدا آنچنان است که این کتاب در خود شوروی نیز موافقان و مخالفان فراوانی دارد. از آنانی که در همه حال به این زوج کمک کردند مثل «آنا آخمانووا» که خود و پسرش ۱۸ سال در اردوگاه کار اجباری بود و دیگری که در کسوت همکار و دوست در اتحادیه به آنها، ناپاسایی می‌کردند. نقطه قوت این اثر زندگی‌نامه‌ای نشان دادن برهه‌ای از زمان در کشوری کمونیستی است که در لوای خدمت همگانی به خلق، تاب و توان انتقاد را نداشت و کوچک‌ترین نقد و خرده‌ای را با تبعید و مرگ بعد از آن پاسخ می‌داد. اردوگاه‌های کار اجباری با تبعید به شهرهای دورتر از مسکو(حداقل صد کیلومتر از طرف تر) از این دست اقدامات حکومتی بود که نویسنده کتاب با جزئیات فراوان و باورنکردنی از زندگی زوجی چون خود، آن را نوشته که با ترجمه کم نقص بیژن اشتري خواندنی‌تر می‌شود. نادژدا ماندلشتام کتاب «امید علیه امید» را در سال ۱۹۶۴ نوشت. در آن زمان امکان چاپ کتاب در شوروی فراهم نبود و به‌همین دلیل دستنوشته‌های خانم ماندلشتام پنهانی از شوروی خارج و پس از ترجمه به زبان انگلیسی برای اولین بار در غرب چاپ و منتشر شد. هریسون سالیسبوری یکی از نویسندگان روسی، درباره این کتاب گفته: «هیچ کتابی به اندازه این کتاب توانسته جهنم‌دره‌ای را که روسیه در زیر حکومت استالین به آن مبدل شد، شرح دهد. این کتاب در عین حال شرح درخشانی است درباره اوسپ ماندلشتام، بزرگ‌ترین شاعر روسی قرن بیستم، که از زبان بیوه وفادارش بیان شده است.»

این کتاب همان‌طور که از نام نویسنده‌اش نادژدا می‌آید «امیدی» را می‌پروراند که می‌تواند در پس سال‌ها مقاومت متبلور شود. چه که نادژدا در زبان روسی به معنای امید است و امید علیه امید، شیوا و گویاترین نامی است که می‌شد برای آن انتخاب کرد. برای شناخت حکومتی توتالیتر و تمامیت‌خواه در پس همه آرمان‌های جهانشمولی که استالین و جانشینانش داشتند، غافل از اینکه تاب کم‌ترین نقدی در حوزه فرهنگ را نداشتند و در همه حوزه‌ها سرکم می‌کشیدند که به قول ماندلشتام: او هوایی را که تنفس می‌کنم ریوده است/ آن آشوری قلم را در دشتش دارد.

۱ نقد کتاب
۱ گفت‌وگو

۲ گفت‌وگو



رمان

«از شیطان آموخت و سوزاند»

به روایت نویسنده

ردپایی پررنگ از زنان و مش

قرار گرفته است. اما اگر از راوی داستان بپرسید باید به دفترچه خاطراتی اشاره کنم که شما از طریق آن با ماجراهای رمان روبه‌رو می‌شوید. نکته جالب توجه این دفترچه خاطرات ریزنگاری‌هایی است که این زن میانسال حتی در بازگویی خریدهای روزانه خود به آنها توجه داشته و از همین طریق هم در جریان عواطف، اتفاقات و رؤیاهای آرزوهای او قرار می‌گیرد. ماجرا از کتابخانه پارک اندیشه، حوالی خیابان شریعتی شروع می‌شوند، جایی که در روزگار بی‌خانمانی‌اش برای نزدیک به یک سال

می‌شوید هم واقعی هستند؛ البته منکر اینکه بخشی از داستان با تخیل آمیخته، نیستیم اما مبنای اصلی آن براساس اتفاقی است که بر زنی ساکن در تهران گذشته است. به گمانم به رغم همه مشکلات موجود بر سر راه فعالیت اهالی کتاب، این رمان موفق به جلب نظر خوانندگان شده؛ البته این گفته‌ام براساس بازخوردهایی است که از مخاطبان گرفته ام. ترجمه انگلیسی آن در انگلستان هم منتشر شده و حتی از طریق سایت آمازون در اختیار علاقه‌مندان در سراسر جهان هم

گفته‌ای پیش می‌رود که نه تنها زندگی شخصی‌اش به دنبال ازدواجی بی‌سرانجام از هم می‌پاشد بلکه حتی حق سرپرستی فرزندنش را هم از دست می‌دهد. این رمان را می‌توان فشرده‌ای از مشکلات عدیده‌ای دانست که زنان در جامعه امروز با آنها دست و پنجه نرم می‌کنند. در «از شیطان آموخت و سوزاند» هم نظیر دیگر رمان‌ها و نوشته‌هایی به سراغ انعکاسی از زندگی واقعی آدم‌هایی رفته‌ام که تجربه گفت‌وگو با آنان را یافته‌ام؛ حتی بسیاری از مکان‌هایی که در این رمان با آنها روبه‌رو

فرخنده آقایی نویسنده

طی روزهای اخیر چاپ چهارم آخرین نوشته ام، رمان «از شیطان آموخت و سوزاند» در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته، کتابی که روایتگر داستان زندگی زنی بی‌خانمان است، زنی برخوردراز تحصیلات دانشگاهی، شغلی با پایگاه اجتماعی قابل قبول و حتی خانواده‌ای خوب. اما شرایط زندگی او که شخصیت اصلی این رمان است به

گفت‌وگو با مهدی افروزمنش

به بهانه انتشار مجموعه داستان «باران در مترو»

توجه به جنوب شهر در ادبیات امروز اغراق آمیز است

آنچنان که هرازچندی با استفاده ابزاری از این محله‌ها برای رنگ و لعاب بخشیدن به ساخته‌های سینمایی و تلویزیونی روبه‌رو می‌شویم. این در حالی است که بخش عمده‌ای از حیات کشورمان در این کوچه و خیابان‌ها در جریان است، البته وقتی از جنوب شهر صحبت می‌کنم تنها به‌دنبال جغرافیا نیستم بلکه منظوم فرهنگ و زیستی است که حتی ممکن است در بخشی از محله‌های شمال شهر از جمله زیر پل مدیریت، اطراف سعادت آباد یا خیابان زرگنده در منطقه ۳ و حتی گوشه‌هایی از تهرانپارس در جریان باشد. در عین حال در خود محله‌های جنوب شهر خیابان‌هایی از جمله ایران را نمی‌توان تحت تأثیر آن فرهنگ دانست. این خیابان‌های برخورداز از فرهنگ و زیستی هستند که همواره نادیده گرفته شده یا با قلمی اغراق‌آمیز از آنها نوشته‌اند.

■ تجربیات کار روزنامه‌نگاری چقدر به یاری‌تان در داستان‌نویسی شتافته بویژه که عمده توجه‌تان به مضامین اجتماعی است؟
به‌طور قطع بی‌تأثیر نبوده چرا که طی بیست سال گذشته عمده کار روزنامه نگاری‌ام متوجه موضوعات اجتماعی بوده و از طریق این حرفه آشنایی خوبی با مناطق و محله‌های مذکور پیدا کرده‌ام. البته فارغ از علاقه‌مندی شخصی‌ام درباره نوشتن در این حوزه احساس نیاز هم کرده‌ام. نکته دیگری که نباید فراموش کرد این است که جامعه امروزمان به شکلی جدی گرفتار بحران فقر شده و ما نه فقط در ادبیات، بلکه در سایر هنرها هم نیازمند توجه دوباره‌ای به آنها هستیم. در خلال اشتغال به این حرفه

سن و سال آن می‌انجامد. ■ چرا مرگ؟ توجه‌تان به این مسأله نشأت گرفته از شرایطی است که کشورمان و خاورمیانه به آن مبتلا شده است؟
فارغ از اینکه علاقه شخصی‌ام پرداخت و خلق شخصیت‌هایی ست که برخورداز از سطوح مختلف خشونت هستند اما نکته‌ای که شما اشاره کردید هم بی‌تأثیر نبوده است. این مسأله حتی در رمان‌های «تاول» و «سالتو» هم مشهود است، ما در فضایی آکنده از خبرهای تلخ زندگی می‌کنیم. متأسفانه مرگ به جزئی جدایی‌ناپذیر از جغرافیایی تبدیل شده که در آن زندگی می‌کنیم و من نویسنده حتی اگر بخواهم هم نمی‌توانم نسبت به آن بی‌تفاوت باشم و این اتفاقی است که ناخودآگاه در رطن نوشته‌های همه نویسندگان‌مان

حضور پیدا می‌کند. وقتی مرگ از قاعده طبیعی‌اش خارج شده و دایم رخ بدهد بیش از شرایط عادی به عمق روح و روان‌مان نفوذ می‌کند. ■ حضور مرگ در داستان‌های این مجموعه از چه زاویه‌ای است؟
نمی‌دانم در پاسخ به این سؤال چه بگویم، بگذارید مخاطبان کتاب را بخوانند و نظر خود را بگویند. ■ دو نوشته قبلی‌تان در حال و هوایی مشابه داستان‌های این مجموعه روایت شده، دلیل انتخاب مناطق جنوب شهری به‌عنوان بستر اصلی داستان‌هایتان در چیست؟
شهری و بویژه فرهنگ رایج بر آن به شکل واقعی و اغراق نشده جای چندانی در ادبیات داستانی امروزمان ندارد. این مسأله بویژه در مجموعه‌های تلویزیونی خودنمایی می‌کند

قبلی‌ام هم در آن روایت شده است. ■ تأکید دارید اشتراک مضمونی میان داستان‌ها وجود ندارد اما از آن طرف مرگ را مفهوم مشترک هر چهار داستان این مجموعه می‌دانید!
منکر وجود مرگ در این چهار داستان نیستم، منتهی تأکید دارم این داستان‌ها از نظر موضوعی ماجراهای به هم پیوسته‌ای را دنبال نمی‌کنند، بگذارید به نکات بیشتری درباره داستان‌ها اشاره کنم، ماجرای یکی از آنها در کارواش سپری می‌شود، دیگری به طور کامل در ایستگاه‌های مترو و دو داستان دیگر هم در محله‌های جنوب شهری روایت شده‌اند. نوشته‌های من بویژه در این چهار داستان موضوعات مرتبط با اتفاقات روز و ماجراهایی را شامل می‌شود که طی سال‌های اخیر به نوعی کشورمان را در بر گرفته‌اند. نگاه جدی به مرگ در سه داستان این مجموعه مطرح است، یکی از داستان‌ها به روایت فردی است که کشته شده و حالا ماجرای آن لحظه را برای مخاطبان روایت می‌کند. داستانی که در کارواش به تصویر کشیده شده ماجرای دو مردی است که به خیال خود قتلی را برای خیرخواهی مرتکب شده‌اند؛ البته شکل این مرگ‌ها و حتی هدف آنها با هم تفاوت دارد! داستان سوم درباره برخورد پسری نوجوان با یکی از گنده لات‌های محله‌شان است، اتفاقی که در نهایت به تحول فکری شخصیت کم



- مجموعه داستان ایرانی
- ناشر: چشمه
- نویسنده: مهدی افروزمنش
- ۱۲۰ صفحه
- چاپ نخست
- سال چاپ: ۱۳۹۸
- قیمت: بیست‌هزار تومان
- قطع: رقعی